



عقل سیاسی

پدیدآورنده (ها) : داوری اردکانی، رضا

علوم قرآن و حدیث :: نشریه مشکوة :: پاییز ۱۳۶۱ - شماره ۱ (ISC)

صفحات : از ۶۳ تا ۸۴

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/58386>

تاریخ دائلود : ۱۴۰۵/۰۱/۲۱

کاربر گرامی، فایل دائلود شده فقط برای استفاده شخصی است، از نشر آن خودداری فرمایید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



عناوین مشابه

- اقتضاها و امتناع های عقل گرایی در فقه سیاسی شیعه
- جایگاه عقل و وحی در فلسفه سیاسی توماس آکوئیناس
- معرفت شناسی عقل در سیره سیاسی اجتماعی پیامبر اسلام (ص)
- عقل سیاسی عربی - اسلامی و سقراط هایی از گونه ای دیگر
- سیاسی: در ستایش عقل سلیم
- جایگاه عقل در فلسفه سیاسی و نقش آن در نظام سیاسی
- ساخته شدن علوم و عقل سیاسی در تمدن اسلامی؛ بررسی نقش اقلیت ها در بنیان های سیاست سرزمین های اسلامی
- بررسی سبک زندگی مطلوب کارگزاران سیاسی منطبق بر قرآن، سنت معصومین(ع) و عقل در راستای الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت
- عقل و عقلانیت در اندیشه سیاسی شیعه (امام خمینی ره) و مسأله آزادی سیاسی
- بررسی مبانی فکری و آراء فقهی سیاسی امام خمینی(ره) درباره کارکرد دلیل عقل در اثبات ولایت فقیه

دکتر رضا داوری اردکانی

بسمه تعالی

عقل سیاسی

رایت العقل عقلین فمطبوع ومسموع

ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع

امام علی بن ابیطالب علیه السلام

اشاره : یکبار امامت در ضمن سخنان خود تعبیر «عقل سیاسی» را بزبان آوردند و این عقل چیزی است که متأسفانه مدعیان سیاست دانی از آن چندان بهره ندارند. امام خطاب به طوایفی از همین مدعیان سیاست دانی فرمود که عقل سیاسی داشته باشید و این یک تنبه و تذکر بود. نمی دانم مخاطبان حقیقی این سخن متنبه و متذکر شدند یا نه، ظاهراً بیخردان به سخن خردمندان اعتنائی ندارند و زبان ایشان را در نمی یابند. خرد سیاسی قریب به چیزی است که در فلسفه ارسطو «فضیلت عقلی» خوانده شده است. با خرد سیاسی می توان عالمی را که در آن هستیم و مخصوصاً امکانات عمل در آن عالم را دید و مقاصد را تعیین کرد و وسایل مناسب برای نیل به آن مقاصد را اختیار کرد. با عقل سیاسی می توان مقاصد و نیات و آراء و عقاید دیگران را دریافت. کسی که عقل سیاسی دارد وضع و موقع و مقام را می شناسد خطرها را می بیند و می داند که خود چه امکانات و

تواناییهایی دارد. شاید تصور شود که عقل سیاسی فرصت طلب است و دستوراتش بر اصولی مبتنی نیست بلکه یکسره تابع مقتضیات است. اتفاقاً عقل سیاسی فرع ایمان و اعتقاد به اصول و حاصل رسوخ در علم است و بطور کلی اگر صورتی از تفکر نباشد مدد از تفکر می‌گیرد. مثلاً گردانندگان سیاست اسلامی در عین مراعات حدود عقل سیاسی از حدود قواعد و احکام دین نمی‌توانند عدول کنند و مبنای خرد سیاسی آنها عین منشأ احکام و قواعد شریعت است و نه فقط جمع این دو امکان دارد بلکه ملازمت میان آنها هست.

بسیاری از الفاظ در همه جا يك معنى ندارد و به يك معنى به کار نمی‌رود؛ از جمله الفاظی که در علوم و معارف مختلف معانی متفاوت دارد لفظ «عقل» است. در کتب و آثار و مآثر مالفظ عقل به معانی مختلف آمده است. گاهی مراد از عقل، عقلی است که در کتابهای فلسفه و حکمت نظری یا عملی آمده است و گاهی از عقل قوه باعث بر اقدام به خیر و اجتناب از شر منظور شده است. مثلاً وقتی که شما به يك کتاب کلامی مراجعه می‌کنید آنجا هم متکلمان لفظ عقل را به معنایی به کار برده‌اند که با معنی عقل در کتاب اصول فقه یکی نیست و این عقلی که در کتاب اصول فقه گفته می‌شود با عقل فلسفی نباید اشتباه بشود. بیان این اختلاف هم آسان است هم مشکل؛ اینکه عقل در کتب مختلف معانی متفاوت دارد مورد اختلاف نیست؛ اما در این مطلب جای بحث است که آیا تمام اینها مراتب و شئون قوه واحد است و با اصطلاح این عقول همه مستقلند و اشتراکشان در لفظ است. ولی در زبان مردم بیشتر عقل بمعنی عقل معاش است و اهل علم هر جا که عقل مقید نشده است آن را حمل بر عقل فلسفی می‌کنند و معنی یونانی عقل را بر آن بار می‌کنند، حتی وقتی که از اقسام و صور عقل سخن می‌گویند تمام اقسام را به عقل فلسفی و به منطبق باز می‌گردانند. اینکه تمام صور و انحاء عقل به یکجا باز می‌گردد و فی‌المثل عقل عملی مستقل

از عقل نظری نیست، مطلب دقیقی است که در طرح آن امکان لغزش بسیار است و اصلاً باید دید که منشأ این تقسیم‌بندی کجاست .

اخلاق یونانی و اخلاق اروپائی دوره‌ی جدید ریشه در ما بعدالطبیعه یونانی و فلسفه جدید دارد، ولی عقل در علم کلام چه ربطی به عقل یونانی دارد و مراد عرفا و ارباب تفکر معنوی و قدسی که به عقل یونانی اعتنائی ندارند، از عقل چیست و چگونه گاهی معنی پسندیده به عقل می‌دهند یا برای آن مراتب قائل می‌شوند، چنانکه مولوی از عقل و عقل و عقل و عقل عقل عقل سخن می‌گوید :

عقل عقلت مغزو عقلت هست پوست معده حیوان همیشه پوست جوست
 عرفا و متصوفه حقیقی وقتی که عقل می‌گویند برای آن مراتب
 مختلف قائلند در نظرایشان عقل معاش و عقل فلسفی قابل اعتنا نیست
 و مخصوصاً عقل فلسفی عقل فضولی است. عرض کردم که در هر کتابی
 و در هر فنّی که لفظ عقل بکار می‌رود این لفظ يك معنی ندارد ، مثلاً
 وقتی که متکلم عقل را تأیید می‌کند معنای عقل در نظر او معنائی نیست
 که فیلسوف مراد می‌کند عقلی که در علم کلام و فقه و فلسفه و علم اخلاق
 می‌آید عقلی است که مسامحه می‌توان به آن عقل عملی گفت . و این عقل
 عملی عقلی است که تشخیص مفید از مضر و صلاح از فساد می‌دهد عقل
 عملی به يك اعتبار چیزی است قریب به آن چیزی که در روان‌شناسی
 امروز هوش گفته می‌شود مع هذا تأکید می‌کنم که آنرا باهوش اشتباه
 نکنید^۱ عقل عملی عین چیزی که امروز در روان‌شناسی هوش خوانده

۱- مناسب هوش (بمعنی مصطلح در روان‌شناسی جدید) با علم و تکنولوژی مطلبی است که به حقیقت و ماهیت علم جدید مربوط می‌شود و در اینجا نمی‌توان به آن پرداخت عقل در علم جدید به هوش تبدیل شده و هوش به افزایش یاب و قوه تهیه ابزار و وسائل نیل به مقاصد عملی اطلاق شده است .

می‌شود، نیست ولی به آن نزدیک است. شان عمده عقل عملی این است که خوب را از بد و صلاح را از فساد تشخیص می‌دهد ولی هوش درعین اینکه تشخیص سود و زیان می‌دهد و راه رسیدن به مقصود را می‌یابد متکفل انتزاع صورتها و ترکیب آن صور یا لااقل ادراک روابط است. ممکن است کسی دارای عقل عملی و عقل سلیم بسیار قوی باشد اما عقل نظری او ضعیف باشد، یعنی صاحب نظر در مسائل نباشد و برعکس ممکن است کسی در عقل نظری قوی باشد اما در عقل عملی مثل اهل عمل قوی نباشد. به این مطلب توجه فرمائید که کسی که صاحب عقل نظری قوی است از جهت اشتغالات فکری که دارد نمی‌تواند چندان به عمل پردازد نه اینکه بگوئیم ضعیف و ناتوان است در واقع عقل عملی او در حجاب است کسی که علاقه به علم و اشتغالات علمی دارد اگر فی‌المثل به او يك کار هر روزی عملی و اداری بدهند چندان به آن اهتمام نمی‌کند.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

اگر از کسی که به امور و مسائل نظری اشتغال دارد بخواهیم مسائل روزمره را حل بکند، احیانا او اصلا در این عالم نیست یادش جای دیگر است. و به این جهت از عهده بر نمی‌آید البته احتیاط کنیم و نگوئیم کسی که صاحب عقل نظری قوی است در عقل عملی ضعیف است، بلکه چون او اعتنا به این قبیل مسائل نمی‌کند عقل عملی او قوتی ندارد. و یا درست بگوئیم چندان در بند این نیست که مصالح و منافع را با هم بسنجد، ولی این دو را از هم جدا نباید کرد زیرا اولاً گفتیم که عقل یکی بیش نیست و عقل در همه جا مراتب و شئون يك عقل است. پس چگونه می‌شود که صاحب عقل نظری قوی از عقل معاش بهره کافی ندارد یا بهر حال مجال ظهور به آن نمی‌دهد؟ و چرا تمام صاحبان فضیلت و قوه عمل خیر در علم نظری مقام عالی ندارند؟ جواب اینست که هیچیک از این عقول

نتیجه ضروری و قهری عقل دیگر نیست. نمی‌توانیم بگوئیم که اگر دریک شخص یکی ظاهر شد دیگری نیز باید باشد درست است که بعضی شئون عقل بما تعلق پیدا می‌کند و درما ظاهر می‌شود اما عقل مال و ملک مانیست بلکه بما داده می‌شود و بهر کسی شانی می‌دهند. ممکن است کسی چندین شان و مرتبه از عقل را واجد باشد ولی بسا که مرتبه‌ای از آن در طایفه‌ای ظاهر شود و مرتبه دیگر در آن طایفه کامل نباشد، بلکه در گروه و جماعت دیگر پدید آید و این منافات با ارتباط این شئون و مراتب ندارد، حتی در بعضی علوم و معارف دویا چند مرتبه عقل توأم میشود و مخصوصاً در این علوم مسائل تازه‌ای پیش می‌آید. علم فقه را در نظر آوریم فقه به یک اعتبار علم عملی است و قسمت اعظم مسائل آن مربوط به دنیا است و علم مربوط به زندگی و معاملات و مناسبات مردم است، معدک کسی که عالم به این علم می‌شود باید اهل نظر باشد یعنی اگر کسی استعداد نظری نداشته باشد عالم به فقه نمی‌شود، اما اگر فقیه شد از عقلی استفاده میکند که عقل فلسفی نیست و چیزی است نزدیک به عقل عملی چون این عقل بانظر کردن در عمل و مقتضیات زمانه حکم میکند البته، بشرط آنکه از مبدأ وحی پرورش یافته باشد. پس اگر تشخیص منفعت و صلاح و فساد به عهده عقل است این عقل را در هر عهده نوری روشن میکند. و شهاب‌الدین یحیی بن حبش سهروردی مرتبه‌ای از این عقل را نور ابهر نامیده است. اگر بخواهیم معانی مختلف عقل را با اشاره بگوئیم عقل شش عقل است یکی قوه ادراک خیر و شر و نفع و ضرر و . . . است، دوم قوه‌ای که به آن اقدام بخیر و نیکو و اجتناب از شر و فساد ممکن می‌شود. سوم ملکه‌ای که شخص با آن زندگی خود را انتظام می‌دهد. چهارم عقل نظری که مراتب چهارگانه آن عقل هیولائی، عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد است. پنجم نفس ناطقه که میز انسان از حیوان است. و بالاخره ششم عقل بمعنی صادر اول و جوهر تام مجرد. اکنون ببینیم عقل سیاسی که امام امت به آن اشاره کردند چیست، اولاً این عقل از سنخ عقل عملی است اما با عقل عملی فقیه

واخلاقى و متکلم بیک اعتبار از حیث درجه و شدت یا در نحوه ظهور اختلاف دارد. و هیچیک از آنها را نباید بادیگری اشتباه کرد عقل عملی اهل سیاست جای عقل فقیه را نمی‌گیرد و از جهت دیگر کسی ممکن است که در علوم مختلف عالم باشد حتی ممکن است که عالم در سیاست باشد و تمام تئوری‌ها و آرای سیاست نظری را بداند ولی عقل سیاسی نداشته باشد. یعنی داناترین مردم در فنون سیاست و آراء سیاسی بالضروره دارای عقل سیاسی قوی هستند. کسانی ممکن است عقل سیاسی قوی داشته باشند اما عالم به سیاست نظری نباشند. افلاطون می‌گفت که سیاستمداران باید فیلسوف باشند و تدبیر امور مدینه بعهدہ حکما باشد چون آنها از نظام عالم خبر ندارند و می‌توانند نظام عدل عالم تکوینی را در مدینه برقرار کنند بنابراین در نظر افلاطون کسانی که اهل فلسفه نباشند و دیالکتیک را نشناسند (البته این دیالکتیک چیزی است که نباید آنرا با دیالکتیک هگل و مارکس و متأخران دیگر اشتباه کرد) نمی‌توانند حاکم باشند چون عالم به بشر و بدی نیستند و خیرات را نمی‌شناسند ولی وقتی که به پریکلس میرسد می‌گوید او گرچه فیلسوف نبود از موهبت خرد سیاسی بهره داشت. افلاطون گرچه دو عقل نظری و عملی را به صراحت از هم جدا نمی‌کرد و مخصوصاً با این بیان که پریکلس از موهبت سیاستمداری برخوردار بوده است، می‌خواهد بگوید کسانی هستند که بدون اینکه عقل نظری آنها پرورش یافته باشد یا به آنها تعلیم دیالکتیک داده باشند عقل عملی قوی دارند. البته به نظر او این عقل عملی که حکام و سیاستمداران و اهل اخلاق دارند بر اثر پرورش عقل نظری و سیری است که اهل نظر در عالم معقول دارند، ولی ممکن است کسی مثل پریکلس این سیر نظری را نکند البته فلسفه و سیاست زمان افلاطون با سیاست و فلسفه زمان ما فرق می‌کند. اما ظاهراً این مطلب محرز است که عقل سیاسی غیر از عقل نظری است، یعنی کسی که واجد عقل سیاسی است بضرورت نباید عالم و محقق در

سیاست باشد. عکس این هم درست است و چه بسا روشفکرانی که يك عمر در مسائل سیاست بحث کرده‌اند و عقل سیاسی ندارند. چنانکه می‌بینیم که علم و اطلاعات گاهی حصار و پرده‌ای است که جلوی چشم ایشان می‌آید. این پرده، جلوی چشم و گوش آدم را می‌گیرد و مانع ادراک درست اوضاع می‌شود. آنها يك معلوماتی دارند که انتزاعی است از اینجا و آنجا گرفته و کنار هم گذاشته‌اند و عالم را با این معلومات می‌بینند این است که پایشان به زمین یار و دیار و وطن بند نیست. آنها گرفتار رؤیاهای خود هستند و چون این رویاها محقق نمی‌شود ای بسا که روشنفکران روایی بصورت رهبران بی‌پرو درمی‌آیند. و آن وقت فریاد برمی‌دارند که مردم جاهلند، روشنفکران فعلاً گرفتاریشان اینست که مدام به بحث و حرف مشغولند و خود را صاحب نظر می‌دانند اما از حدود شمار و لفاظی (درباب عمل) خارج نمی‌شوند. آنها نه اهل نظرند و نه قدرت عمل دارند بلکه از عمل حرف می‌زنند و این حرف‌ها هم ربطی به عمل جدی ندارد؛ بلکه عمل روایی است. روشنفکران در ادراک از مرتبه خیال نگذاشته‌اند و باین جهت در روایی مدام بسر می‌برند، اما صاحب عقل سیاسی دچار این قبیل رؤیاهای نمی‌شود. استنباط من اینست که اگر ما عقل سیاسی داشته باشیم می‌توانیم دریابیم که الان در چه موضعی هستیم، چه خطری ما را تهدید میکند چه قدرتی و چه توانایی‌هایی داریم و چه میتوانیم بکنیم و چه باید بکنیم. همه مدعی هستند که این نکات را در نظر می‌آورند و راه درست را می‌دانند و می‌توانند دیگران را هدایت کنند. اما به صرف مدعی بودن کسی عاقل نمی‌شود، من ممکن است ادعای عقل سیاسی بکنم ولی واجد عقل سیاسی نباشم البته اگر واجد عقل سیاسی باشم ادعا نمی‌کنم. معمولاً اینطور است که اگر کسی يك چیزی را داشته باشد مخصوصاً اگر بکمال هم داشته باشد داعیه ندارد، اگر کسی داعیه داشته باشد معمولاً واجد آن چیزی که داعیه آنرا دارد نیست. پس ماهمه ممکن است داعیه داشته باشیم ولی موقع و مقام را درک نکنیم.

ما در عالم سیاست موظف نیستیم هر آنچه را که فکر می‌کنیم به آن معتقد هستیم بی‌پروا بگوئیم و عمل بکنیم، اما در یک سیاست درست و در سیاست اسلامی نباید عمل خلاف حق انجام دهیم و سخن خلاف حق بگوئیم .

اگر اصول و قواعد مختار درست باشد اجرای قواعد و تحقق عملی آن در اوقات و شرایط مختلف بیک نحو نیست و باید با در نظر گرفتن امکانات طوری عمل کرد که به تدریج هر چیزی در جای خود قرار گیرد البته در نظر گرفتن امکانات غیر از تسلیم شدن به مقتضیات و تن دادن به اوضاع جاری است. اگر کسانی آرزوها و خیالها را در برنامه سیاسی خود قرار دهند هر چند که این خیالها ممکن است زیبا و رویائی باشد قابل تحقق نیست. اگر کسانی یک برنامه‌ی خیالی طرح کنند اولین چیزی که میتوان و باید بایشان گفت این است که شما توفیق پیدا نمی‌کنید، و اگر در اجرای قواعد خیالی خود اصرار کردید و بجای اینکه بروید ببینید که چه می‌توانید بکنید و در صدد تحقیق در امکانات برآید دنبال چیزهائی بروید که نمی‌توانید انجام بدهید. و آنچه را که می‌توانید و باید انجام بدهید مهمل گذاشتید. چه بسا که قول و فعل شما منشأ آثار نخواهد بود، هر جامعه‌ای منجمله جامعه‌ی ما امکاناتی دارد، این امکانات را ممکن است بانظر پاک یا بادقت نظر تشخیص داد و شاید بتوان در عمل آن را لمس کرد، سیاستمدار بزرگ و مؤسس سیاست کسی است که از اصول خود عدول نکند و در پیروی از آن اصول امکانات راهم از نظر دور ندارد برای اینکه سوء تفاهم نشود یکبار دیگر به این مطلب تصریح میشود که نظر کردن به امکانات و مقتضیات به معنی فرصت طلبی و تن دادن به عادات زمانه نیست. موجب اجتماع و تاریخی و اثبات قهری بودن سیر تاریخ هم منظور نظر نیست، بلکه مقصود اینست که از رؤیاهای و خیالات پرهیزیم. و مخصوصاً رویای قدرت طلبی ما را کور و کر نکنند و عقل در خدمت سودای قدرت طلبی در نیاید، که اگر چنین شد خرابی بدنبال آن می‌آید، عقل سیاسی که در خدمت اهواء

فردی و گروهی درآید عقل شیطانی و مخرب است، البته کسی که درسیاست پیش می‌رود و احراز قدرت میکند معمولاً صورتی از این عقل سیاسی را دارد. و احیاناً این عقل عین هوش شیطانی است و بفرموده امام صادق (ع) عقل نیست بلکه شبیه عقل است، و بهتر است که آنرا حتی از سنخ عقل سیاسی ندانیم (مگر آنکه سیاست را منحصرأ بمعنی فاسد و آلوده و ماکیاولی آن مراد کنیم) زیرا عقل سیاسی ریشه در ایمان و اعتقاد و تفکر دارد و حال آنکه هوش شیطانی قدرت‌طلبان عین بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی و منافی با تفکر است. غرب با صورتی از عقل عمالی و سیاسی بقدرت رسید و چون این عقل مناسب با هوای نفس و نفسانیت و غرور داشته است در خدمت قدرتمندان و استیلاجویان درآمده است اصلاً عقل نظری در آغاز تاریخ جدید غربی ظاهر شد و عقل متصرف در موجودات بود. شاید حتی اصطلاح عقل نظری یا عملی در این مورد موجب سوء تفاهم شود ولی بهر حال باطن عقل جدید و متجدد تکنیک جدید است و شاید بتوان این عقل را عقل تکنیک نامید. اکنون که باطن و حقیقت تکنیکی عقل جدید متحقق شده است دیگر هر چه هست ظاهر تکنیک است. عقل جدید بصورت تکنیک درآمده و از آن چیزی غیر از تکنیک نمانده است، بعبارت دیگر غرب پایان راه خود رسیده و در سیر خود بتدریج از عقل سیاسی هم دور شده است. برای اینکه روشن شود که عقل سیاسی چیست مناسبتر آنست که از اوضاع خودمان مثال بیاوریم و در مورد شعارهایی که می‌دهیم فکر کنیم. مادر وضعی هستیم که باید از جمهوری اسلامی دفاع کنیم، بعضی گروههای سیاسی گمان می‌کنند که می‌توانند از طریق معارضه با جمهوری اسلامی قدرت را بدست گیرند. اینها اسیر برج عاج اوهام و گرفتار الفاظ و عبارات هستند و اگر وابسته به قدرتهای خارجی نباشند از خرد سیاسی بهره‌ای ندارند. فی‌المثل وقتی طایفه‌ای آزادی را مطرح می‌کند باید همواره اینرا در نظر داشته باشد که چیزی در پشت سپر آزادی پنهان نشده باشد.

البته اگر کسی بگوید آزادی را باید از مردم سلب کرد این شخص از فطرت آدمی خارج شده است، اما اگر کسی اصرار ورزد که بهر قیمتی و در هر شرایطی باید آزادیهای سیاسی و اجتماعی مصرح در اعلامیه حقوق بشر تضمین شود و فکر نکند که لوازم این آزادیها چیست و این آزادیها چگونه تضمین می شود و چه کسانی باید آنها را تضمین کنند، یا مغرض است یا عقل سیاسی ندارد. برای این که ما در وضعی هستیم که دشمنان در کمین جمهوری اسلامی هستند و اگر آنها را حفظ نکنیم آنها از دستمان می گیرند، به این جهت مسئله ی مشکلی مطرح می شود یعنی اینکه چگونه باید حکومت را حفظ کرد. ظاهراً کسانی که طالب بی قید و شرط آزادی هستند نمی دانند که آزادی را برای احراز قدرت مطالبه می کنند و اگر به قدرت برسند آن را بزیر پا می اندازند. مع ذلك معنی این سخن توجیه استبداد نیست اصلاً اگر اهواء اشخاص و فرقه ها دخیل شود این حکومت دیگر اسلامی نیست و آنچه حفظ می شود قدرت شیطانی است. مع ذلك هیچ حکومتی نمی تواند دست روی دست بگذارد تا قدرت را از او بگیرند. اکنون گروههایی هستند که سخن از آزادی می گویند و مقصود آنها از آزادی، آزادی برای احراز قدرت است. آنها می گویند آزادی نیست و مرادشان اینست که آنها آزادی ندارند که قدرت را در دست بگیرند و اگر قدرت را احراز کردند دیگر نیازی به آزادی ندارند و مسئله آزادی منتفی می شود. اما اگر متذکر این معنا باشیم و در عین حال بخواهیم قدرت حکومت را حفظ کنیم چگونه از عهده این مهم برمی آئیم؟

یکی از مسائل بسیار مهم که معمولاً بدان توجه نمی شود اینست که قدرت تدریجاً بسط است و پیش می رود اطراف و جوانب و خطرها را نمی بیند و بی پروا تا آنجا پیش می رود که متوقفش کنند و آنوقت وقت از هم پاشیدگی است. اما اگر منشأ قدرت نه در وجود بشر بلکه جای دیگر باشد مسئله صورت دیگر پیدا می کند. و بهر حال فهم این امور در عمل مهم است و آنکه این معانی را به آزمایش دریا بند و بداند خردمند می شود و عقل

سیاسی پیدا می‌کند، این عقل سیاسی چیست ؟
 به این پرسش در فلسفه باید جواب داد، در اینجا صرفاً مقتضای
 این عقل را باجمال باز می‌گوئیم :

در شرایط کنونی دشمن می‌خواهد به هر طریقی که ممکن است قدرت
 را در دست بگیرد و معمولاً گروه‌هایی که شاگردان روبسپیر هستند می‌گویند:
 هدف وسیله را توجیه می‌کند و هر نوع وسیله‌ای که آنها را به مقصد برساند
 مباح خوانده می‌شود. اگر حکومت همان رویه را پیش گیرد با آنها فرقی
 ندارد یعنی اگر حکومت بگوید من قدرت دارم و باید با هر وسیله‌ای این
 قدرت را حفظ و تحکیم کنیم با آن مدعی فرقی ندارد و همان راهی را که
 دشمن و مدعی رفته است طی می‌کند. بنابراین فرقی نمی‌کند که این طایفه
 یا آن دیگری می‌خواهد قدرت را حفظ بکند. قدرت نظام اسلامی باید
 محفوظ بماند که اگر این حکومت ساقط شود سوادئیان و رؤیای پردازان و
 بی‌بهرگان از عقل سیاسی بدانند که نه حکومت ملی می‌آید نه دموکرات و نه
 سوسیال دمکرات و لیبرال و سوسیالیست و مارکسیست و کمونیست بلکه
 وحشی‌ترین و خون‌خوارترین حکومت جای آن را خواهد گرفت، مع ذلك
 می‌بینیم که بعضی گروه‌های شبه اسلامی و غیر اسلامی می‌خواهند که
 جمهوری اسلامی در مجموع ساقط بشود. عقل سیاسی حکم می‌کند که اگر
 این حکومت ساقط شود گروه‌های وابسته و غیر وابسته اعم از ملی و چپ
 و سوسیالیست و مارکسیست چیزی بدست نمی‌آورند، اگر این حکومت
 ساقط بشود در شرایط فعلی این آمریکا و استبداد جهانی است که بازی را
 می‌برد. هیچ حزب سیاسی بین احزاب موجود این امکان برایش مهیا نیست
 که اگر این حکومت ساقط شد قدرت را در دست بگیرد و اگر گروه‌هایی
 هستند که چنین خیال می‌کنند اینها چندان بهره‌ای از عقل سیاسی ندارند.
 گاهی می‌بینیم که این دسته‌ها و گروه‌ها نه سازمان و برنامه‌ای دارند و نه
 به اصولی پایبندند اما ادعاهای بسیار دارند و پشت سرهم الفاظ خارجی
 تحویل می‌دهند. اینها یا ورشکسته درخورد هستند و یا وابسته و خائند

وقتی عقل سیاسی نیست چه می‌دانیم که چه باید بکنیم و چه تاکتیکی باید داشته باشیم، و در چه راهی باید برویم اما سخن گفتن از تاکتیک و استراتژی و امثال اینها خرد نمی‌خواهد. اگر کسی درسیاست قدم برمی‌دارد باید زیر پایش محکم باشد و گرنه بامشتی لفاظی و شعار کاری از پیش نمی‌رود اگر گروهی بی‌خبر از مشکلات راهها ماجراجویی می‌کنند قهراً به چاه و چاله می‌افتند. درسیاست باید چشم را گشود و قدم به قدم زیر پا را نگاه کرد. ما در وضعی هستیم که با آمریکا مقابله و معارضه داریم. قدرتهای دیگر جهان هم با ما روابط خوبی ندارند و در این جنگ تحمیلی هم چیزهای بسیار آموختیم و دیدیم که غیر خدا یاور و یار مؤثر نداریم. مستضعفان عالم هم در اسارتند و نمی‌توانند ما را یاری کنند و صرف همدردی زبانی در عالم بی‌دردان کم‌تر اثر دارد. ما در محاصره قدرتهای بزرگ هستیم و جنگی را تحمل می‌کنیم که اگر هم این جنگ تمام بشود باز گرفتاریهای دیگری هست. نباید فکر کنیم که اگر جنگ تمام شد می‌توانیم فارغ‌البال باشیم. آنوقت گرفتاریهای دیگری مطرح خواهد شد که شاید بزرگتر از جنگ باشد. اگر ما این‌طور فکر کنیم که انقلاب کرده‌ایم و همه کارها تمام شده‌است و غرور ما را بگیرد که هر کاری که بخواهیم می‌توانیم بکنیم در این صورت انقلاب منتفی شده‌است. اگر واقعاً فکر کنیم که مسئله صرفاً احراز قدرت حکومت و اداره کشور است و عمده این است که چه کسانی در رأس قدرت باشند، یا چه کسانی نباشند در این صورت با تأسف باید گفت که انقلاب دچار آفت شده‌است آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان و ژاپن و شوروی موافق با ما نیستند دیگران هم علاقه‌ای به جمهوری اسلامی ندارند. و مستضعفان عالم هم گرفتارند و اگر بتوانند ما را یاری کنند چشم امید و یاری به انقلاب مانیز بسته‌اند. و اگر مأمولاً به نزاع قدرت مشغول شویم و خدا نکند که بشویم جمهوری اسلامی را چه کسانی باید حفظ کنند؟ اگر قدرت‌طلبی بیاید مردم خدای ناکرده دیر

یا زود صحنه را ترك می‌کنند .

مردم بازیچه نمی‌شوند با اسم و رسم و لفظ هم نمیتوان مردم را فریب داد . بی‌تردید جمهوری اسلامی مراقبان و محافظان صمیمی و صدیق دارد که قصد ایشان احراز قدرت برای قدرتمندی نیست. در شرایطی که آزادی بهانه دشمن میشود و درعین حال سلب آزادی با روح انقلاب اسلامی مناسبت ندارد، خردمندی بسیار لازم است البته آزادی را نباید عین تأسیسات و رسوم دموکراسی غربی گرفت و انگهی ما تقریباً تمام تأسیسات و مقامات و رسوم مقبول را داریم و پذیرفته‌ایم، مطلب عمده اینست که وسایل و امکانات آزادی فراهم شود. اگر ترس و نگرانی مانع سعی در فراهم ساختن این وسایل و امکانات شود کار به استبداد می‌کشد و استبداد هر چه باشد با خرد مناسبتی ندارد (الا اینکه خرد غربی در مرحله‌ای از بسط خود صورت‌های مختلف استبداد را ایجاد میکند مثل فاشیسم و نازیسم و دیکتاتورهای اروپای شرقی) .

اگر نمیتوان و نباید به مفرضان و منتظران فرصت، آزادی داد که قدرت را تصاحب‌کنند یابه جنایت و تبه‌کاری پردازند به هر قول و فعل غیرموافق هم نباید عنوان دشمنی و توطئه‌داد، بلکه باید قولها را شنید و بهترین را متابعت کرد اما تشخیص بهترین با عقل ممکن می‌شود و اگر عقل نباشد چگونه و با چه گوشی سخن‌ها را بشنویم و اراده متابعت از کجا بیاوریم .

حرفی که شاید برای بعضی عجیب بنظر آید اینست که تمام انحاء عقل و منجمله عبارت دیگر آنکه از هوی رسته و فضای سینه را بدوست وا گذاشته‌است، وقتی که روبروی خلق میکند عقل سیاسیش هم بکار می‌آفتد. باین جهت هیچ آدم قشری برهم‌مذهبی که باشد خرد سیاسی نمیتواند داشته باشد. خوارج در تاریخ اسلام گروه قشری بی‌خرد بودند که حکومت اسلام را بخاطر انداختند ظاهراً آنها در بند حقیقت اسلام

نبودند بلکه درکمین نشسته بودند تا کسی برخلاف احکام بنحوی که خود می‌فهمیدند عمل کند و آنها گناه او را باگناه بزرگتر تدارک کنند! و ملاحظه می‌فرمایید که اگر هرگناهی یا خطائی را باید باگناه و خطائی بزرگتر جواب داد عالم بزودی سراسرگناه و خطا میشود. بعبارت دیگر خوارج درحقیقت به فکر اسلام نبودند بلکه بیشتر علاقه‌شان به شدت عمل و خشونت درمقابل کسانی بود که بنظر ایشان خارج از دین بودند. و بی‌هیچ پروائی هرکسی را که میخواستند خارج از دین اعلام میکردند و از فرط جهل و غرور فکر نمیکردند که مبادا این تهمت گناه بزرگی باشد و آنها خود با این گناه از دین خارج شده باشند (خوارج مرتکب گناه کبیره را مؤمن نمی‌دانستند) خلاصه آنکه خوارج عقل سیاسی نداشتند و خطر بزرگی برای اسلام شدند اکنون هم ظاهراً گروههایی شبیه به خوارج و حتی شبیه به ازارقه (اتباع نافع بن اریق که خشن‌ترین گروه خوارج بودند) وجود دارند با این تفاوت که خوارج قدیم به آداب دینی پایبند بودند اما اینها به شریعت تعلقی ندارند. و اگر عملی از آنها دیده شود ای بسا که ریائی باشد و حال آنکه خوارج در عبادات خود ریا نمی‌کردند اما عبادتشان عادت بود و ایمان حقیقی نداشتند. شاید بعضی از ایشان آدمهای ساده و ساده‌لوحی بودند اما در عبادات خود توجه بی‌رحمیها و خشونت‌ها و شدت عمل‌های خود را می‌جستند. اینها گوش شنیدن کلمه حق را نداشتند یا از ظاهر آن نمی‌توانستند تجاوز کنند و نمی‌فهمیدند که چگونه از سخن حق باطل مراد میشود. اینکه قرآن را کسی می‌فهمد که مخاطب قرآن باشد شاید يك معنایش اینست که آنکه گوشش مستعد شنیدن نشده است و مخصوصاً آنکه خرد و فهم خود را ملاک احکام و تکامل رسیده می‌داند و فقط آن را برای اصلاح دیگران میخواهد با قرآن سروکاری ندارد. اینها فهم سخن حق نمی‌کنند و از خرد بی‌بهره‌اند. هیچیک از گروههای خوارج و خارجی

برضد ستمگری داشته‌اند چندان آثار خردمندی و عقل سیاسی از خود نشان نداده‌اند، و این صورت متجدد اخیر آن به بدبختی بزرگی دچار شده و در درکات بی‌عقلی و جنون قدرت سقوط کرده و بیاری مرگ پرداخته‌است. شرح این بی‌عقلی که به فاجعه یا فاجعه‌های بزرگ انجامید مجال دیگر می‌خواهد. همینقدر می‌گوئیم که بی‌عقلی این طایفه را عین بی‌عقلی خوارج هم نباید دانست، اینها نیست انگارانند یعنی حق و حقیقت را نیست می‌انگارند و طالب و تشنه‌تشنه مرگند اما خوارج اهل دین و عبادت بودند. ولی نظر ما فعلاً به نتایج و آثار نیست بلکه به نفس خرد سیاسی و بی‌خردی است. جز این جریان خارجی مآبی که عین بی‌خردی سیاسی است بطور کلی تمام انحاء و صور غرب‌زدگی موجود در کشور ما بابتی عقلی و کم‌خردی مناسب دارد. و مخصوصاً بعضی جریان‌های ظاهرین سیاسی و طوایفی از روشنفکران هستند که چیزی از کوچه و بازار اروپا و آمریکا و اینجا و آنجا آورده‌اند و اشخاصی بدون اینکه از اصل آن خبر داشته باشند الفاظ و عبارات را تکرار میکنند و اهواء خود را ملاک هر چیز و منجمله سیاست می‌دانند. اینها برخلاف دسته اول که بظاهر از میان مردم برخاسته‌اند راهی به دردها و گرفتاریهای مردم ندارند، و زبان مردم را نمی‌فهمند و خود حرفها و زبان دیگر دارند که حرف و زبان مردم نیست. زیرا این حرفها از کتابهای فرنگی درآمده و غالباً بنحو نامتناسب و نامتجانس کنار هم قرار گرفته‌است. آنها اگر مخالف جمهوری اسلامی هستند و در مخالفت خود تا آنجا پیش می‌روند که بگذار این حکومت سرنگون شود دیگر هر چه می‌خواهد بشود، تابع اهواء و شاید اسیر اهواء و کینه‌ها و نفرت‌های خود هستند. اینها عقل سیاسی ندارند اگر رؤیای آزادی که بگذار هر کس هر طور دلش خواست زندگی کند آنها را به مخالفت برانگیخته است، بدانند که این رؤیا متحقق نمیشود و صرفاً وسیله فریب است و قدرتمندان و سوداگران سیاسی از آن استفاده میکنند. تمام این بی‌عقلی‌ها بالاخره بدیوار بن بست و محال

برمیخورد و به لجام گسیختگی و شکست و فلاکت می‌انجامد. اینها که گفته شد مربوط به فرقه‌ها و گروه‌های مختلف است که ادعایشان هرچه باشد سیاست‌زده و غرب‌زده‌اند. هرکس که اظهار مخالفت با غرب‌زدگی میکند یا خود را مخالف با آن میدانند بالضروره از دایره غرب‌زدگی خارج نیست. هرکس که عقل غربی او را رهبری میکند و هوای نفسانیت غرب وجود او را مسخر کرده و در امور هرروزی دانسته و ندانسته به مقتضای سیرتاریخ غربی نظر میدهد و عمل میکند غرب‌زده است. و پیداست که این غرب‌زدگی مراتب دارد ما نباید همیشه غرب‌زدگی را مساوی و مرادف با بی‌خردی بدانیم. پیدایش غرب و غرب‌زدگی با ظهور نحوی خرد مقارن و ملازم بوده است اما در مرتبه‌ای از غرب‌زدگی ارتباط با عقل گسیخته میشود. در قدیم وقتی که مدد عقل منقطع میشد نحوی فلک‌زدگی پیش می‌آمد. اکنون در عصر ما فلک‌زدگی عین غرب‌زدگی است فلک عالم جدید و متجدد غرب است. ما در ورطه غرب‌زدگی بودیم و هنوز هم هستیم غرب پیر و فرتوت هم غرب‌زده است و از گذشته خود تقلید میکند، تاریخ غرب روپایان است مع ذلك بی‌مدد لطف الهی نمی‌شود که شب، غرب‌زده بخوابیم و صبح بیدار شویم و در عالمی آزاد از غرب‌زدگی باشیم. غرب يك تمامیت است و عقل و تکنولوژی حتی جای تفکر را هم میگیرد. اما غرب را از ابتدا عقل، هدایت و تعلیم کرده است و مگر بشر بدون معلم بجائی میرسد؟! اکثریت مردم عالم در این زمان از آموخته‌های عقل غربی پیروی می‌کنند و جهت عمده این امر این بوده است که چراغ عقل‌های دیگر پوشیده شده است. ما اکنون اگر از هدایت دین برخوردار نشویم خواه و ناخواه در دام غرب میمانیم و در دام غرب بودن ملازمه با بی‌خردی یا گسسته‌خردی دارد. بسیار بعید است که بعد از این قومی یا اقوامی بتوانند در عقل غربی سهمی شوند. در معنی این سهم شدن باید دقت کرد عقل غربی در نظام مدنی و در تکنولوژی جدید تحقق پیدا کرده و هرچه از آن به اقوام دیگر رسیده

معمولاً از این طریق بوده است. و عبارت نسبتاً روشن، اقوام دیگر از نتایج عقل غرب بهره برده اند و چون این نتایج را بنحویر اکنده و متفرق دریافته اند باید گفت که عقل غربی بصورت گسسته بایشان رسیده است.

يك وجه دیگر مطلب اینست که نظام زندگی نه تابع نفسانیات افراد است و نه موجد آن نفسانیات بلکه يك مناسبت و مشابهنی میان آنچه در مدینه و در بین مردمان برقرار میشود باخرد و خردمندی و بطور کلی بانحوه وجود و تفکر مردمان وجود دارد، بنحوی که اگر پریشانی درخرد قوم پدید آید میتوان آنرا حاکی از پریشانی در نظام مدنی و در زندگی مردمان دانست. و پریشانی نظام معیشت هم از پریشانی خاطر یا گسسته خردی و شاید نوعی بحران حکایت کند.

آنچه از غرب به ما رسیده صرف بعضی اقوال و آراء و اجزائی از علوم جدید نبوده است بلکه بطور کلی صورتی ناقص و بی جان از تمدن غرب همراه با آراء و فنون و قواعد و آداب آمده و نحوی تحقق خارجی پیدا کرده است. آیا میدانیم آن نظامات چیست و بچه نحو و چگونه تحقق یافته است؟ اگر این را میدانیم عقل دیگری در وجود ما آغاز به پیدایش کرده و متناسب با آن روابط و معاملات و مناسبات هم مستعد تغییر شده است. میدانم که پریش مبهم و مجملی طرح کردم و جواب عجولانه ای بآن دادم اما این نکته در نظر من روشن است که عقل بهر صورت که ظاهر شود باید بهره آن به مردم برسد. مثلاً اگر عقلای قوم قانون اساسی می نویسند این قانون نه فقط باید مظهر خرد برگزیدگان قوم باشد بلکه عموم مردم آن را بپذیرند و آن را مناسب بانحوه زندگی و معاملات و مناسبات خود بدانند و از آن متابعت کنند. اگر این عقل بصورت دولت یا عقل سیاسی ظهور کند دولت و صاحبان خرد سیاسی آنچه را که قوم باید به آن برسد و استعداد رسیدن آنرا دارد به او پیشنهاد میکنند و خود در پیشاپیش قوم براه می افتند. عقل دوران تجدد بصورت ادب و فرهنگ و تأسیسات سیاسی و حقوقی و

اقتصادی غرب تحقق یافته است بنحوی که میتوان هریک از این تأسیسات را عین عقل غربی دانست. این تأسیسات در هر جای دیگر هم باشد در وجود و بقاء به خرد غربی بستگی دارد. والبته اگر عقل دیگری بیاید این عقل صرفاً در وجود مردمان نیست و منحصرأ در آراء و افکار ایشان ظاهر نمی‌شود بلکه در تأسیسات و معاملات و تأسیسات مدنی و سیاسی و اقتصادی تحقق خارجی پیدا میکند. لازمه تجدید عهد اسلامی پیدایش عقلی دیگر غیر از عقل غربی است و البته فهم این معنی بسیار دشوار است. کسانی هستند که نمی‌توانند دریابند که در طی صد سال اخیر عقل و نظام غربی بصورت گسیخته و پربیشان بمارسیده و خرد اسلامی در حجاب تازه‌ای از کفر و نفاق قرار گرفته است. البته قبل از اینکه تجدد به این دیار برسد اسلام و ایمان و خردی که فرع آنست تا اندازه‌ای ضعیف و غریب افتاده بود. اما تجدد که آمد بجای آن نشست. این تجدد یک موجودیتی و رای اشخاص دارد و البته اشخاصی هم هستند که متناسب با آن زندگی میکنند. اما خطاست اگر تصور کنیم که مثلاً تجدد از دهن این اشخاص برآمده و بارفتن اینان آن هم می‌رود. اصلاً این نحوه تلقی ممکن است که نتایج خطرناک داشته باشد مبارزه سیاسی با غرب‌زدگی کافی نیست و مبادا که چون آسان‌تر است صرفاً به آن پردازیم و در حدود آن بمانیم. غرب‌زدگی عارضه نفسانی شخص نیست و با اشخاص معینی قیام نداشته است و ندارد، اشخاص مظاهرند و با آنها باید بعنوان مظاهر مواجه شد و در غیر این صورت چه بسا که تدابیر کاملاً بروفق عقل سیاسی نباشد و البته اگر این پندار غالب شود که بصرف اتخاذ تدابیر سیاسی به هر مقصودی میتوان رسید نشانه‌ای از نشانه‌های بی‌عقلی سیاسی و سیاست‌زدگی ظاهر شده است. تجدد درختی است که از زمین غرب برآمده و همه‌جا را فرا گرفته است ما سالها در زیر یکی از شاخه‌های پژمرده و خشکیده این درخت بسر بردیم

هنوز هم این سایه خشکیده بالای سرماست درعین حال که ما به اسلام پناه برده‌ایم سایه این شاخه هنوز بکلی از سرما کوتاه نشده‌است. در واقع نه‌ما آن‌را واگذاشته‌ایم ونه او مارا رها کرده‌است بااین شاخه خشکیده چه میتوان کرد؟ يك احتمال اینست که دست روی دست بگذارند و ببینند که چه پیش می‌آید، یکی دیگر اینست که این درخت از سر چشمه‌های غرب آبیاری شود و شاخه‌های درخت جان تازه پیدا کند. در عالم خیال و تمثیل این احتمال هم متصور است که از چشمه دین و معنویت بدرخت آب بدهند البته هر درختی را با آب چشمه دین نمیتوان پرورش داد. پس يك احتمال دیگر میماند و آن اینکه شاخه خشکیده را باتمام درخت از ریشه بدرآورند اما چگونه درخت را از ریشه برکنند و بجای آن چه بگذارند؟ حقیقت اینست که پژمردگی و خشک شدن درخت بر اثر قطع آب چشمه است و اگر چشمه دیگری باز شود درخت دیگری پرورش خواهد یافت. و اگر آب چشمه قدیم یکبار دیگر بجوشد آن درخت کهن که با بسط و گسترش برهوت جدید پنهان و پوشیده شده است باز سایه خواهد افکند، ولی کافی نیست که به برهوت پشت کنیم، بر سر این برهوت هم نزاع مکنیم که این نزاع خود نشانه بدی است. قیل و قال و تشنه در وادی حرمان دویدن هم به بیرون شدن از برهوت هیچ مددی نمی‌رساند و حتی ممکن است که بیشتر گرفتار بشویم و این گرفتاری را باید باتوجه به اینکه چشمه خرد غربی دیگر زاینده نیست و ما نمی‌توانیم در آن شریک شویم در نظر گرفت. ما بسیاری صفات به تاریخ و فرهنگ و تمدن اروپائی نسبت می‌دهیم اما هنوز حتی جرئت و جسارت آن را نداریم که از ماهیت تاریخ و علم جدید و تکنولوژی پرسش کنیم، و ناگزیر به مسلمات زمانه تسلیم می‌شویم و غالباً در سطح میمانیم و به مطالب سطحی اکتفا می‌کنیم. من نمی‌گویم باید در مقابل علم و تکنولوژی طغیان کرد تفکر در چیزی، غیر از طغیان کردن در مقابل آنست و قبول هر چیزی هم چنانکه آداب زمانه اقتضا می‌کند نشانه

دوری از تفکر و تقلید از عقل جزوی و هر روزی غربی است. عقل غربی ریشه در تفکر فلسفی دارد در غرب فلاسفه به خرد سیاسی و عقل معاش مردمان جان بخشیده‌اند. بعبارت دیگر این عقل غربی است که بصورت حقوق و سیاست و علم جدید و تکنولوژی درآمد و ظهور کرده است. در اینجا نکته بسیار دقیق و دشواری وجود دارد و آن اینست که ظهور عقل غربی ملازم با غلبه بشریت و نفسانیت دارد و حتی در خدمت نفسانیت است ولی این نفسانیت را با هوای نفس شخصی که امر نفسانی و روان‌شناسی است اشتباه نباید کرد این نفسانیت در مقابل عقل غربی نیست بلکه با آن جمع شده و بصورت جامعی که بیک اعتبار نفسانیت معقول و باعتبار دیگر عقل نفسانی است تحقق یافته است.

پس در واقع تقابل عقل و نفس و اینکه ممکن است یکی بر دیگری مستولی شود ما را با اشتباه نیندازد. و تصور نکنیم که در مورد تاریخ جدید غربی مثلاً می‌توان گفت غلبه نفسانیت عقل را تباه کرده است عقل جدید غربی مناسبت با نفسانیت دارد و با اینکه واجد صفت نظم و نظم بخشی بوده است این نظم عین نفسانیت و بشریت است این نکته بدان جهت گفته شد که تصور نشود که عقل و علم و ادب غربی از نفسانیت جدا است. از آنجا که عقل لفظ محمودی است و نفسانیت معمولاً معنی مذموم دارد طبع ما مایل نیست که این را یکی بدانند و مخصوصاً مشکل است که عقل را نحوی کمال نشناسند. و حتی اگر قبول کنند که عقل حیثاً مخرب می‌شود تخریب را امر عرضی می‌دانند و آن را بماهیت عقل نسبت نمی‌دهند و حال آنکه در اینجا بحث در ظهور صورت دیگری از عقل است. در اینجا منظور مثلاً این نیست که عقل رو به عالم پائین کرده و گرفتار ماده و عالم مادی شده است. این عقل نه عقل فلسفه ارسطو است و نه بمعنی عقل افلوپینی است؛ حتی آنرا با ضرب پژوهش در آثار دکارت و نیوتون و کانت نمی‌توان دریافت هر چند که در آثار این فلاسفه ظهور کرده و قوام فلسفه‌های جدید هم

به آنست، پس متوجه باشیم که وجهه نیکو و محترم عقل در آثار فلسفی قدیم و در افواه مردم حجاب عقل جدید نشود، عقل جدید قدرت و عظمت دارد و تاکنون آثار بزرگ داشته است ولی قدرت بطور کلی را باکمال اشتباه نباید کرد. مخصوصاً کسانی که غرب را رد می‌کنند یا قصد رد آن را دارند توجه داشته باشند که نفسانیت غربی عین عقل جدید است نه اینکه دو چیز باشند که بتوان یکی را از دیگری جدا کرد. عقل دیگری هم هست که اصل آن ولایت و نبوت است این عقل تابع شان نفسانی وجود آدمی نیست و در سیاست و زندگی هر روزی صرفاً به آثار و نتایج و بهره برداریها نظر ندارد. در وضع کنونی اگر مدد این عقل نباشد در گردش کارها در میمانیم، و ناگزیر می‌شویم که در همین پریشانی و پراکندگی خاطر و با دستپاچگی از اینجا و آنجا قواعدی را اخذ و اقتباس و التقاط کنیم که باهم ناسازگار است و با اصول اعتقادی ما هم هیچ مناسبتی ندارد. اگر وجود ما تابع حق نباشد و بر طبق عادت چیزهائی بگوئیم باسانی بازچه سخنان هر روزی می‌شویم و در اسارت فکری و سیاسی و اقتصادی میمانیم خلاصه اینکه عقل سیاسی و بطور کلی عقل عملی مقلد است اما مقلد عقل کلی است و نه مقلد عقل جزوی دیگران و بقول مولوی:

عقل جزوی عقل استخراج نیست

جز پذیرای فن و محتاج نیست

قابل تعلیم و فهمست این خرد

لیک صاحب وحی تعلیمش دهد

عقل سیاسی هر جا و هر وقت که ظاهر شود مدد از عقل دیگری می‌گیرد یعنی عقل سیاسی مستقل نیست اگر سیاست، سیاست دینی است عقل سیاسی متکی بر وحی است. و کسی از آن برخوردار است که قوه فهم و ادراک کلمات وحی را داشته باشد اما در سیاست غیر دینی عقل سیاسی پشتوانه می‌خواهد. و این پشتوانه و مبنا در غرب، فلسفه بوده است کسانی

که سیاست را مستقل می‌دانند و اتصال و ارتباطی با منابع قدرت آن ندارند از عقل سیاسی بی‌بهره‌اند. لازم نیست که صاحب عقل سیاسی ضرورتاً فیلسوف یا فقیه و مفسر کتاب الهی باشد اما باید از برکت تفکر با ایمان، ادراک مستقیم و صفای بینش پیدا کرده باشد. و یک چشم کج بین و دلگور و پندار باف نباشد؛ دست نشانندگان سیاسی نیازی به عقل ندارند عقل هم با آنان بیگانه است. کسانی عقل سیاسی دارند که در افق آینده قرار دارند یا اگر خود در آنجا نیستند رو به آن دارند، اما کسی یا کسانی می‌تواند یا می‌توانند به آینده تعلق داشته باشند که اسیر قیدهای کنونی و در بند مقتضیات امروزی نباشند. نمی‌گویم که آنها باید از مسائل زمان خود غافل باشند تا بتوانند به آینده برسند. تذکر داشتن به زمان و زبان و مسائل کنونی غیر از تسلیم به مقتضیات و قبول مشهورات و بردگی عادات است و حتی با اینها منافات دارد. در حقیقت کسی ممکن است به آینده تعلق داشته باشد که به زمان تذکر دارد و مخصوصاً آنکه تذکر ندارد محصور و محدود در امور هر روزی می‌ماند. بی‌عقلی سیاسی و سیاست‌زدگی هم باین محدودیت مناسبت دارد؛ هر کس می‌خواهد با سیاست و بصرف اقدامات سیاسی تمام مسائل را حل کند و هر کس سیاست را بر مبنای امور روزمره اعم از امور اجتماعی و اقتصادی و نفسانی قرار می‌دهد، از فهم آنچه در عالم می‌گذرد عاجز می‌ماند و در عالم اوهام و رؤیایها معلق می‌شود و بهر حال نصیبی از خرد سیاسی نمی‌برد.